



پیغام عشق

قسمت هزار و شانزدهم





با سلام و عرض ادب خدمت شما و سایر اعضای خانواده گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

بت من ز در درآمد به مبارکی و شادی

به مراد دل رسیدم به جهان بی مرادی

تو بپرس چون در آمد ؟ که برون نرفت هرگز

که درآمد و برون شد صفتی بود جمادی

با نگاهی تحقیقی به سرعت نور و سرعت صوت و سرعت سفینه‌های فضایی (به‌طور کلی جدیدترین دست آوردهای بشر در تکنولوژی) و سرعت حیوانات و پرندگان در شکار طعمه‌ها و سرعت واکنش آنها برای رهایی از صید شدن (مثال قابلیت واکنش حشره مگس) و سرعت شسته شدن بستر رودخانه‌ها توسط آب رودخانه، در مجموع تغییر و تحولات طبیعت و اجسام در دنیای جسم و صورت‌ها، می‌توانیم نتیجه بگیریم که سرعت‌های کشف شده در دنیای جسم و صورت‌ها می‌تواند به این نکته مهم اشاره کند و این نتیجه گرفته شود.

سرعت زمان یعنی: این لحظه، یعنی اقرار به آلت، این لحظه یعنی بی‌نهایت، یعنی ابدیت، یعنی ازل، یعنی با آگاهی از این لحظه ابدی می‌توانیم سرعت زمان را بدست آوریم، یعنی از جزء به کل تبدیل شدن، یعنی نظر، یعنی ناظر تغییر سرعت افکار و سرعت تغییر اجسام بودن یعنی:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملائک گو لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا



مانند فرشتگان بگو نمی‌دانم تا دانشی که در این لحظه خداوند در اثر باز کردن فضا در اطراف اتفاق این لحظه در اثر تسلیم به تو می‌دهد. پس فقط از سرعت‌ها خارج شو و از اصل خودت که همان سکون و فضای بی‌نهایت است و تمام اتفاقات و سرعت‌های ذکر شده فوق مثل صوت و نور و در آن اتفاق می‌افتد، آگاه شو، و با آوردن عدم به مرکز خودت به آن تبدیل شو.

اقبال لاهوری (میلاد آدم)

خبری رفت ز گردون به شبستان ازل

حذر ای پرده گیان پرده دری پیدا شد

همان پرده دری که خداوند در آیه ۲۹ سوره حجر (قرآن) به ملائک فرمود از روح خودم در آن دمیدم.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

همان پرده دری که با اقرار به اَلست و اقرار به اینکه من از جنس پرده‌های توهم و صورت اجسام نیستم، من از جنس فضایی هستم که اجسام و صوت‌ها و نورها در آن فضا به فعلیت تبدیل می‌شود و این فعلیت یعنی تجلی پروردگار.

پس ای انسان تو هیچ نیستی و هرچه هست اوست.

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»

«هیچ نیرویی جز نیروی خداوند بلند مرتبه و مهربان نیست.»



عطار، منطق الطیر

تو مباحث اصلا کمال این است و بس

تو ز تو لا شو وصال این است و بس

با تشکر از برنامه‌های خوب گنج حضور

حمید رضا

به نام خدا

📖 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

این بیت خیلی مهم است. توجه کنید دوستان، من ذهنی فکر می‌کند باید به حضور برسد. ما به حضور نمی‌رسیم، ما به جایی نباید برسیم، ما فقط «راه» را داریم می‌رویم. این زنده‌شدن به خداوند حالا به زبان می‌گوییم ما، این اصلاً نهایت ندارد، همه‌اش «راه» است.

در «راه» هم بعضی موقع‌ها آدم اشتباه می‌کند، اشتباهش را هم درست می‌کند. نباید شما راهِ پندارِ کمال را بروید و قسمتی از پندار کمال شما، درواقع «صدر» معنوی باشد که زنده‌شدن به خداوند باشد یا هرچه اسمش را می‌گذارید. ما فقط راه می‌رویم. آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد که این صدر است، یعنی صدرِ مجلس است، مقام بالایی در معنویت، آن را بگذار، بپرداز دور. «صدر» ما «راه» است. راه می‌رویم فقط. مرتب فضا را باز می‌کنیم همانیدگی شناسایی می‌کنیم می‌اندازیم. فضا را باز می‌کنیم، همانیدگی شناسایی می‌کنیم می‌اندازیم.

مولانا را می‌خوانیم به صورت حضورِ ناظر به ذهنمان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم آن‌جا اگر یک ناهماهنگی هست، این‌ها را درست می‌کنیم. تازه اگر یک موقعی این‌که می‌گوییم هیچ همانیدگی ندارد، که این را که ما واقعاً داریم می‌گوییم، این طوری نیست که کسی را پیدا کنیم بگوییم آقا هیچ همانیدگی ندارد این آدم. شاید هم باشد، ولی باز هم او هم راه می‌رود. مولانا هم دارد راه می‌رود، هنوز دارد راه می‌رود، همه‌مان داریم راه می‌رویم. برای همین می‌گوید، «بی‌نهایت حضرت است». یعنی این فضا گشوده می‌شود و نهایت ندارد.



شما هر روز فضا باز کنید و جلو بروید. نگذارید ذهنتان یک جایی را به شما نشان بدهد که این جا برسم چقدر عالی است، آن پندار کمال شما است دارد نشان می دهد. گولِ من ذهنی تان را نخورید.

بخشی از متن برنامه شماره ۹۲۰ گنج حضور

آقای مجتبی استان البرز



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۳۰ گنج حضور (۳)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخِ کردار تو

اگر در لحظه باشیم و گذشته و آینده و دانش کهنه و تقلیدی را کنار بگذاریم زندگی پاسخ این تسلیم و توکل را با فضاگشایی و آرامش و سکوت و شادی بی سبب می دهد، و اگر مراقب نباشیم و لحظه را از دست بدهیم و در اتفاقات و یا خواسته های پی در پی دست و پا بزنیم فضا بسته می شود و به درد و قبض گرفتار می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۹

هر که بیدارست، او در خواب تر

هست بیداریش، از خوابش بتر

هرچه بیشتر خود را در افکار و چیزها مشغول کنیم و از خود دور شویم بیشتر ناهشیار می شویم، بیداری و هشیاری مستلزم توقف افکار مسلسل وار و توقف فعالیت پی در پی ذهنی است زیرا این روندی سطحی است در صورتی که انسان خداگونه روندی عمیق است و این روند عمیق با دست و پا زدن و مقاومت و حرص زدن پدیدار نمی شود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد، خود ننمایمَش

چونش کردم بسته دل، بگشایمَش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵

رحمتم موقوف آن خوش گریه هاست

چون گریست، از بحرِ رحمت، موج خاست

زندگی گوشه‌ای از شادی بی سبب را به ما نشان داد تا ما با تسلیم و شکر و رضایت و انداختن بار اضافی و با شناخت مسیرهای خشک کننده به زندگی اجازه دهیم فضا را باز کند. رحمت همیشه در جریان است اما ما خود را در چیزها گم کردیم و به درد افتادیم اما اگر هشیار شویم و عقل خود را بیندازیم رحمت خدا و عقل و هدایت خدا را در می‌یابیم و با زندگی و خرد کل هماهنگ می‌شویم و شادی بی سبب را می‌چشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهانِ غیب‌وَش

در دلت ضیفست، او را دار خَوش

هر فکری یا اتفاقی یا وضعیتی در این لحظه مهمان و پیغامی از خدا است تا ما را متوجه یک همانیدگی و بار اضافی و یا یک نقاب و توهّم کند تا ما آن را بیندازیم و فضا باز شود. یعنی چه خوشمان بیاید چه نیاید باید مهمان نوازی کنیم تا زندگی به ما حقیقت و عمق را نشان دهد، و اگر پیغام را نگیریم و فضا را ببندیم و مقاومت کنیم فضاگشایی را از دست می‌دهیم و ظرفیت ما بسته می‌شود و راه بسته می‌شود، پس هر چه پیش آید را خوش آید و پذیرش داشته باشیم تا زندگی راه را باز کند و ما را زنده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بیرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

اگر ما ذهن را ساکت کنیم و افکار مسلسل وار را دنبال نکنیم فکر سالم در ما خودش را نشان می‌دهد تا عمل سالم از ما سر بزند همچون کمانی که بی‌حرکت می‌ماند تا زندگی در وقت مناسب تیر را از آن پیراند، پس نیازی به دست و پا زدن و عجله نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عَنّا



*عنا: رنج

ما اگر در جهان بدون چسبیدن به چیزها و دیگران و یا افکار زندگی کنیم دچار این همه درد و جنگ و انقباض نمی شویم، اما ما فکر می کنیم باید داشت و چسبید، باید از همه زیباتر و خوش زبان تر و بهترتر باشیم و این ما را به انسانهایی نقاب زده تبدیل کرده و جهانی پلاستیکی و مصنوعی و توهمی و دروغین ساخته. جهانی که نواقص خود را از هم پنهان می کنیم و به هم حسادت می کنیم و به هم حمله می کنیم و یا از هم فرار می کنیم. جهانی که با تمسخر و منع و مقایسه سطح همدیگر به نفرتی بزرگ تبدیل شده، اما خدا را شکر که زندگی و بزرگان ما را از این زنجیر قیچی می کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بی چون تو را بی چون کند، روی تو را گلگون کند

خار از گفّت بیرون کند و آنکه سوی گلزار شو

اگر ما چون و چرا و تقلای خود را در ذهن خاموش کنیم به سکوت و سکون و عمق زندگی زنده می شویم و دیگر افکار مسلسل وار و باورها و دردها و حسرت ها که جنسی مثل خار دارند نمی توانند به ما آسیب بزنند و این یعنی ما به ورای جسم و ذهن رفتیم و از جنس زندگی شدیم و هشیار از هشیاری خود می شویم و دیگر جذب چیزها و افکار و دانش و قرین ها نمی شویم و می دانم و ادعا را تسلیم می کنیم و به نمیدانمی مثبت تبدیل می شویم و این مستلزم شناسایی و پرهیز آگاهانه و صبر عاشقانه است که با تحمل زوری و صبری از روی طمع فرق دارد و خدا کند انسان ها متوجه بیهودگی همانیدگی ها و چسبیدن ها و افکار تقلیدی بشوند تا هشیارانه تسلیم شوند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید

مدانید که چونید، مدانید که چندی

زنده شدن به زندگی با عقل من کاذب و تقلیدی و با دانش و دست و پا زدن ما شدنی نیست، با مقایسه سطح خودمان با مولانا و بزرگان و یا کسانی که هنوز من ذهنی دارند شدنی نیست زیرا در هر دو صورت به ذهن می‌رویم و رشته فضاگشایی و تسلیم را از دست می‌دهیم، با ملامت خود و یا دیگران و یا حسرت خوردن به بزرگان نیست، اما با سکوت و تسلیم و در ذهن نرفتن و همراه نشدن با افکار و خواسته‌های من ذهنی زندگی ذهن ما را پاک می‌کند و ما را زنده می‌کند، پس ما نمی‌توانیم خود را اندازه بگیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟

همچون قدح شو سرنگون، و آنگاه دُردی خوار شو

با افکار مسلسل وار من کاذب و من تقلیدی که نشأت گرفته از انواع ملامت و یا حرص و طمع و حس نقص و خودنمایی و خواسته‌های پی در پی است نمی‌شود ذهن را خاموش کرد، پس خاموش باشیم و به ذهن گوش نکنیم، یعنی تسلیم باشیم و به خدا توکل کنیم و به خرد بی‌نهایت زندگی توکل کنیم و سر من ذهنی را بیندازیم که مستلزم ماندن در لحظه حال و به گذشته و آینده نرفتن است، مستلزم پرهیز و درد هشیارانه با دل و جان و رضایت است و البته پذیرش بی چون و چرا و صبر با رضایت.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ، دسته خویش را

رو، به جراحی سپار این ریش را

*ریش: زخم، جراحت

همان طور که تیغ دسته خودش را نمی برد ذهن نمی تواند خودش را خاموش کند و هر فعالیت او برای این کار مانند مثال دزدیده شدن نور لیزر توسط آب است یعنی هر فکر با من ذهنی هشیاری ما را بیشتر می دزدد و این سبب قوت گرفتن من ذهنی است پس بیماری فکر کردن و به درد و بی خوابی و افسردگی و جنون افتادن را با تسلیم و تعهد محکم به خدا بسپاریم و هر لحظه برای این تعهد همراه با خدا باشیم و قضا و اتفاقات را که بازی تیغ جراحی زندگیست با جان و دل پذیرا باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

در گردشِ چوگانِ او چون گوی شو، چون گوی شو

وز بهرِ نُقلِ کرکشش مردار شو، مردار شو

*نقل: در اینجا طعمه، غذا

قضا و اتفاقات چه در بیرون و چه در درون هدایت خداوند است برای تسلیم ما و خالی شدن مرکز ما و رفتن ما به سوی عمق بی نهایت و به سوی شادی بی سبب است که این مستلزم بریدن دست و پای خواهش های من ذهنی ست بریدن دست و پای تقلیدی من ذهنی ست و علت درد کشیدن های ما مقاومت در برابر زندگی با همین دست و پای من ذهنی است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می کشد

هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می کند

نفس زنده سویِ مرگی می تَد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مُرده شو تا مَخْرَجُ الْحَيِّ الصَّمَد

زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

زندگی روی ما به وسیله قضا و اتفاقات درونی و بیرونی کار می‌کند تا هشیاری و اصل ما را از من ذهنی مرده و توهمی و قلبی بیرون بکشد و اگر ما متوجه باشیم و مقاومت و تفسیر و تعبیر نکنیم نجات پیدا می‌کنیم و آزاد می‌شویم. پس از هر فرصتی که خدا می‌دهد و در برابر هر اتفاق و یا احساس و یا فکری با صبر و پرهیز و شکر و رضایت به زندگی اجازه دهیم ما را از من ذهنی بیرون بکشد پس متوجه باشیم تا وقتی که در من ذهنی هستیم دور درد و مسئله‌سازی و دشمن سازی و تلف شدن می‌چرخیم، پس از هر فرصت حتی به عمد برای کوچک کردن من ذهنی در مواقع خودنمایی، خشم، کینه، قهر، تکبر، طمع، حسادت و دیگر چیزها استفاده کنیم.

با سپاس از همه، علی از تهران



به نام خدا 🕌

ابیاتی از دفتر پنجم مثنوی 🌸

قصهٔ صاحب‌دلی که به چله نشینی رفته و خواب می‌بیند. خواب می‌بیند که سگی حامله است و صدای توله‌های سگ از شکم مادر شنیده می‌شود. در این قصه مولانا اشاره به انسان‌هایی می‌کند که هوشیاریشان در ذهن به خواب رفته و با من ذهنی حرف می‌زنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴۵ 🌸

آن یکی می‌دید خواب اندر چله

در رهی ماده سگی بد حامله

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴۶ 🌸

ناگهان آواز سگ بچگان شنید

سگ بچه اندر شکم بد ناپدید

شخصی برای عبادت و پرهیز به چله نشینی می‌رود تا با خدا خلوت کند، در یکی از این شبها خواب سگ حامله‌ای را می‌بیند و صدای واق واق توله‌ها را از شکم مادر می‌شنود. تمثیل انسانی‌ست که می‌خواهد روی خودش کار کند و به حضور زنده شود، برای مثال چهل روز، روزه می‌گیرد، پرهیز می‌کند، دعا می‌کند اما چون هوشیاریش در ذهن با مفاهیم و باورها همانیده شده است، سر و صدای من ذهنی‌اش را می‌شنود. شکایت‌ها، ناله‌ها، نفرین‌ها، بحث و دعواهای ما همان واق واق توله‌های سگ است که با اینکه زاییده نشده‌اند، صدایشان می‌آید. آن شخص ناگهان از خواب بیدار می‌شود و می‌گوید: خدایا تعبیر این خواب چیست؟



❀ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴۷

بس عجب آمد ورا آن بانگ ها

سگ بچه اندر شکم چون زد ندا

❀ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴۸

سگ بچه اندر شکم ناله کنان

هیچ کس دیده است این اندر جهان؟

شخص بسیار متعجب بود که چگونه این اتفاق افتاده؟ مگر کسی تا به حال در این جهان دیده است که صدای توله‌های سگ از شکم مادر شنیده شود؟ پس مولانا می‌گوید: چگونه می‌شود انسانی که هوشیاریش به خواب رفته است و در شکم دنیا هنوز از ذهن زاده نشده است با سر و صدای افکارش چگونه بر هیجانات او تأثیر می‌گذارد و او را وادار به ستیزه و قضاوت و هیجاناتی مثل ترس، استرس و خشم می‌کند.

❀ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴۹

چون بجست از واقعه آمد به خویش

حیرت او دم به دم می‌گشت بیش

❀ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵۰

در چله کس نی که گردد عقده حل

جز که درگاه خدا عزّ و جلّ



آن شخص وقتی از خواب بیدار شد به خودش آمد و هر لحظه تعجب او بیشتر می شد، ما هم می توانیم یک لحظه بیدار شویم و به خودمان بیاایم که آیا ما این جسم هستیم؟ و یا روح بی نهایت خدا را حامله ایم؟ آیا با سر و صدای من ذهنی خود مثل واق واق توله سگ ها کاری بی ثمر را در این جهان انجام می دهیم؟

زیرا که اگر توله های سگ به دنیا بیایند می توانند به صاحبشان وفا کنند و شکار خوبی بگیرند، ما هم اگر آگاه شویم که هوشیاری ما هنوز از ذهن زاده نشده است، تسلیم می شویم، انصتا را می پذیریم و با صبر و درد هوشیارانه مسیح و خدائیت خود را از شکم ذهن به دنیا می آوریم و آن موقع می توانیم با رضایت و شکر لحظات زندگی را شکار کرده و به صاحب خود وفا کنیم، صاحب ما خدای بزرگ است.

آن شخص در شگفتی این بود که تعبیر خوابش را بداند و هیچ کسی قادر نبود که این عقده و معمای او را حل کند، تنها پناهش خدای عزّ و جلّ بود که گوش سکوت شنو و چشم عدم بین به او داده بود تا بفهمد که تعبیر خواب او و سر و صدای توله سگ ها صداهای انسان هایی است که با من ذهنی شان در شکم دنیا به جنگ و خشونت و بحث و ستیزه مشغول هستند.

❀ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵۱

گفت: یا رب زین شکال و گفت و گو

در چله وامانده ام از ذکر تو

آن شخص وقتی تسلیم شد به خدا گفت: این سر و صداهای من ذهنی مرا وامانده و بیچاره کرده است، من از شکل ها، جسم ها مثل پول، همسرم، دوستانم، شغل و مقامم زندگی را می خواستم ولی آنها مرا درمانده کرده اند، من فراموش کرده ام که از جنس عدم هستیم که تنها از تو بخواهم و ذکر تو را بگویم.



❁ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵۲ ❁

پرّ من بگشای تا پرّان شوم

در حدیقه ذکر و سیبستان شوم

دراثر این درماندگی در ذهن آنقدر درد می کشیم تا بفهمیم که نباید درد بکشیم باید تسلیم اتفاق لحظه باشیم تا خداوند پرهای عشق ما را بگشاید و حدیقه ذکر که انرژی و نیروی زنده زندگیست ما را به سیبستان عدم ببرد و ما هم بتوانیم میوه های خرد و عشق بدهیم.

❁ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵۳ ❁

آمدش آواز هاتف در زمان

که آن مثالی دان ز لاف جاهلان

یک لحظه وقتی فضا را باز می کنیم و تسلیم می شویم آواز زیبای زندگی را می شنویم و از خواب سنگین ذهن بیدار می شویم، با فضاگشایی وحی الهی به ما می رسد و می فهمیم که پیش از این با من ذهنی حرف می زدیم و مثل جاهلانی بودیم که لاف می زنند و دروغ می گویند.

❁ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵۴ ❁

که از حجاب و پرده بیرون نآمده

چشم بسته بیهوده گویان شده



ما متوجه می شویم تا در حجاب پردهٔ همانیدگی‌ها هستیم، در شکم ذهنیم و نمی توانیم بیرون بیایم زیرا چشم عدم بین ما بسته است، باید با داروی پرهیز و صبر و شکر چشم‌هایمان را بشوییم و بیهوده گویی و ناله‌های من ذهنی را با حضور ناظرمان خاموش کنیم و از روزن این لحظه که زندگیست با تسلیم و فضاگشایی عبور کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵۵ 

بانگ سگ اندر شکم باشد زیان

نه شکارانگیز و نه شب پاسبان

پارس کردن توله سگها در شکم مادرشان ضرر دارد زیرا بیهوده انرژی مصرف می کنند، هوشیاری ما هم که هنوز از شکم ذهن زاده نشده است با حرف زدن، مقاومت و قضاوت انرژی زندهٔ زندگی را بیهوده صرف توقعات، رنجش‌ها، خشم‌ها می کند و درد می کشیم، نه تنها شکاری نمی کنیم بلکه پاسبان شب‌های زندگی خود نیستیم.

سگ وقتی شکار می کند و وفای خود را به صاحبش ثابت می کند که از شکم مادرش بیرون بیاید، ما هم اگر صبر کنیم از شکم ذهن بیرون می آییم و برکت‌های دنیا را شکار می کنیم و به صاحب خود که خدای عز و جل است وفا می کنیم و اثر گذار می شویم. مثل مولانا که عدم و فضای یکتایی را شناخت و همچنین گنجی و اثر بزرگی را به جهان هستی و باغ خدا عرضه کرد.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گنج حضور  

دیبا از کرج



با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور بر گرفته از برنامه ۹۲۷

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴

هان و هان این راز را با کس مگو

گر چه از تو شه کند بس جست و جو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵

گور خانه راز تو چون دل شود

آن مرادت زودتر حاصل شود

حضرت مولانا می‌فرماید این راز مرکز عدم، فضاگشایی، و این تحول چیزی که شما به کسی بگویید آهای مردم

بیایید من به حضور رسیده‌ام، چند خوب روی خودم کار کرده‌ام، این راز باید پیش شما باشد. 🌸

هر کسی اگر از شما بپرسد نباید چیزی بگوید، و راز تو در دل تو به خاک سپرده می‌شود. وضعیت برای خودت محترم

است، نه به کسی می‌گویی، نه از کسی نظر می‌خواهی، نه از کسی کمک می‌خواهی. 🌸

حضرت مولانا می‌فرماید وضعیت درونی تو پنهان بماند، برای خودت نگه داری. گور خانه راز تو چون دل شود درون تو

فضاگشایی می‌شود، چه تحولی آن جا صورت می‌گیرد چه تجربه‌ای می‌کنید یک چیز شخصی است. 🌸

این دین تو است. نگه دار برای خودت، و اگر این طوری باشد، بلند نشوی سوال کنی، جست و جوی ذهنی نکنی. یک

مراد بیشتر نداریم که همه انسانها آن مراد را دارند. 🌸



برای همین آمده‌ایم زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، همه در این شریک هستیم این مراد درونی ماست، مراد بیرونی هر کسی یک کاری دارد من یک کاری می‌کنم برای پول درآوردن، شما یک کاری دیگر می‌کنید یا برای خدمتتان، صنعتتان را خرد زندگی‌تان را در یک مسیری باید به کار بیندازید. پس این مراد بیرونی است برای همین ما باید به هم کمک کنیم، در مراد درونی که همه ما مشترک هستیم به موفقیت برسیم. 🌸

با تشکر پروین از مهاباد 🌸



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

